

ستایش



واژه‌نامه

ستایش (به نام کردگار)

کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان
پدیدار: آشکار
حقیقت: واقعاً
پرده برداشت: آشکار کردن
رُخسار: چهره
فروغ: روشی، پرتو
عجبیب: جمع عجیب، چیزهای شگفت‌آور و بدیع
وصف: شرح کردن
یقین: بی‌گمان

کردگار: خدا
افلاک: جمیع فلک، آسمان
پیدا کرد: آفرید
کفی خاک: یک مشت خاک
فضل: نیکوبی، بخشش، گرم
رحمت: بخشنایش، عفو، مهربانی
درّاق: روزی‌دهنده
خلّاق: آفریننده
زهی: صوت تحسین، آفرین

صفحة ۱۰ کتاب درسی

معنی ایات

به نام کردگار هفت افلَك

که پیدا کرد آدم از کفی خاک

الی، فضلِ خود را یار ماکن

زرحمت، یک نظر در کار ماکن

خدایا، بخشش خود را همراه ماکن و با مهربانی و گذشت به ما توجه کن.

آرایه: جناس: یار، کار

توبی رزاقِ هر پیدا و پنهان

توبی خلاقِ هر دانا و نادان

توبی دهنده و آفریننده همه موجودات هستی.

آرایه: تضاد: پیدا، پنهان / دانا، نادان

زهی کویا ز تو، کام و زبانم

خوش و شگفتا! قدرت سخن گفتن را از تو دارم و پیدا و پنهان وجودم تو هستی.

آرایه: کام مجاز از دهان و زبان

آشکار و نهان: مجاز از همه وجود

چو در وقت بهار آلی پدیدار حقیقت، پرده برداری زُخسار

هنگامی که در فصل بهار آشکار می‌شوی، چهره خود را نمایان می‌کنی.

آرایه: پرده برداشتن کنایه از آشکار شدن

فروغ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌های سازی سوی خاک

روشنی خود را به خاک می‌بخشی و نقش و نگارهای زیبا و عجیبی ببروی زمین ایجاد می‌کنی. (گل‌ها و گیاهان زیبا و زنگانگی را بر روی زمین می‌رویانی).

آرایه: نقش‌ها: استعاره از گیاهان خاک: مجاز از زمین

نکته: «استعاره» همان تشبیه است با این تفاوت که در استعاره یک طرف تشبیه (مشبه یا مشتبه به) ذکر نمی‌شود.

گل از شوق تو خدان در بهار است از آش‌رنگ‌های بی شمار است

در بهار گل از شوق تو شکوفا می‌شود و در رنگ‌های زیاد و متفاوتی در طبیعت دیده می‌شود.

آرایه: تشخیص: خندان بودن گل خنده گل کنایه از شکفتن

مراعات نظیر: گل، بهار

هر آن وصفی کویم، بیش از آنی یقین دانم که بی‌شک، جان جانی

جایگاه تو بیش تراز شرح و توصیف من است. بی‌گمان تو اصل هر چیز هستی.

نمی‌دانم، نمی‌دانم، الی تو دانی و تو دانی، آشچه خواهی.

خداآندا، من کاملاً نادانم و تو به هر آن‌چه که می‌خواهی بسیار دانا هستی. (در برابر تو تسلیم محض هستم).

الی نامه، عطار نیشابوری

درس ۱



چشم و سنگ

واژه‌نامه

چشم و سنگ	چشم و سنگ
مبدأ: آغاز هر چیز	غلغله‌زن: شور و غوغا کنان
بحر: دریا	تیزپا: شناور نده، سریع
خروش: فریاد	چهره‌نما: زلال، شفاف
سه‌همگین: ترسناک	معرکه: میدان جنگ، رزمگاه، جای نبرد
نادره: بی‌مانند، کمیاب، بی‌نظیر	گلبن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل
جوش: غلیان	شکن: چین، پیچ و تاب زلف
نعره: فریاد، بانگ بلند	رخ: چهره
فلک: آسمان	دمیدن: رویدن
زَهْرَه: کیسهٔ صفراء، جرئت	گهره: گوهر، سنگ قیمتی
زَهْرَهِ در: ترسناک	تابناک: روشن، درخشان
راست: درست، واقعاً	گریبان: بقه
یله: رها، آزاد	سرمایه: دارایی
یله دادن: لم دادن، تکیه دادن	پیرایه: زیور، زینت
هنگامه: غوغاء، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم	برازنده‌گی: شایستگی، لیاقت
ورطه: جای خطرناک، مهلهک، زمین پست، هلاکت	پرتو: روشنایی
خیره: سرگشته، فرو مانده، لجوج، بیهوده	بن: ریشه، بنیاد
گنج حکمت (خلاصه دانش‌ها)	
تحصیل علم: کسب دانش	نیلوفری: لاچرودی، آئی، صفت نسبی منسوب به نیلوفر، در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاچرودی است.
از هوای نفس و شیطان غافل نباشم: فریب نفس و شیطان رانخورم.	همسری: برابری
حصلت: ویژگی	نمط: روش، شیوه، نوع
	غروب: خودخواهی

صفحة ۱۲ و ۱۳ کتاب درسی

معنی ایات

گشت کلی چشم ز سکلی جدا غلغله‌زن، چهره‌نما، تیزپا

یک چشمی از سنگی جدا شد و غوغا کنان، صاف، زلال و با شتاب روان شد.

گاه چو تیری که رود بر ہدف

گاهی روی چشمہ حباب‌هایی چون صدف دیده می‌شد و گاهی مستقیم حرکت می‌کرد مانند تیری که به سمت هدف می‌رود.

آرایه: دهان برای چشمہ: تشخیص (جان‌بخشی)

جناس: صدف، هدف

گفت: دین معکره، یکتا منم تاج سر گلبن و صحراء منم

چشمہ با خود گفت: من در این دنیا بی‌نظیرم و مایه زیبایی بوته گل و دشت هستم.

آرایه: معزکه: استعاره از دنیا

سر گلبن: جان‌بخشی

چون پدوم، سبزه در آغوش من

هنگام حرکت سبزه‌ها به آغوش من آمد و بر من بوسه می‌زنند.

آرایه: آغوش، سرو دوش برای چشمہ: جان‌بخشی

جناس: بر، سر

چون گلشایم ز سر مو، شلن ماه بیند رخ خود را به من

وقتی پیج و تاب خود را باز کنم، صاف و زلال مانند آینه می‌شوم و ماه عکس روی خود را در من می‌بیند.

آرایه: مو برای چشمہ: رخ و دیدن برای ما: جان‌بخشی

قطرۀ باران کر در اند به خاک

قطرۀ باران وقتی روی زمین می‌افتد باعث رویش گل‌های زیبا می‌شود.

آرایه: خاک: مجاز از زمین

گهر: استعاره از گل‌های زیبا

در بر من، ره چو به پیان برد از خجل سر به گریان برد

قطرۀ باران وقتی در برابر من قرار می‌گیرد شرم‌مند می‌شود.

آرایه: شرم‌مندگی برای قطرۀ باران: جان‌بخشی

جناس: در، بر، سر / بر، برد

ابر ز من، حامل سرایه شد باغ ز من صاحب پرلیه شد

ابر رطوبت خود را از من دارد و باغ نیاز وجود من زینت و زیبایی گرفت.

گل به هم رنگ و براندگی می‌کند از پرتو من ننگی

گل با آن همه زیبایی و شایستگی از روشناهی و برکت وجود من رشد می‌کند.

در بُن لین پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

در سرتاسر این آسمان آبی هیچ موجودی با من برای بی نمی‌کند. (من از همه برترم.)

آرایه: پرده نیلوفری: استعاره از آسمان لاچوردی

ننگت: مصراع دوم استفهام انکاری دارد.

زن نم آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کلی گشت دور

چشمۀ مغورو خودبین وقتی که اندکی از سرچشمۀ اش دور شد...

نکته: مفهوم این بیت با بیت بعدی کامل می‌شود. (موقعف المعانی)

دید کلی بحر خروشده‌ای سمنگنی، نادره جوشده‌ای

دریایی را دید که بی‌مانند، ترسناک و در حال جوش و خروش بود.

نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زیره در

دریا با فریاد خود گوش فلک را کر کرده بود و با نگاه ترسناک خود وحشت ایجاد می‌کرد.

آرایه: گوش فلک را کر کردن: کنایه از صدای بلند کرشدن فلک: جان‌بخشی واج‌آرایی (ک)

راست به ماند کلی زلزله داده تش بر تن ساحل، یله

درست مانند زلزله تکان‌های شدیدی داشت و بر ساحل تکیه داده بود و خود را رها کرده بود.

آرایه: تشییه: دریا مانند زلزله

چشمۀ کوچک چو به آججا رسید وان همه هنگامه دریا بدید

چشمۀ کوچک وقتی به آن جا رسید و داد و فریاد و غوغای دریا را دید...

خواست کزان ورط، قدم درکشد خویشن از حادثه برتر کشد

تصمیم گرفت که از آن جای خطرناک دور شود و خود را از آن جان‌نجات دهد.

لیک چنان خیره و خاموش ماند کر همه شیرین خنی گوش ماند

ولی آن چنان بہت زده شد که آن همه حرف‌ها و ادعاهایش را فراموش کرد و ساخت شد.

آرایه: خاموش: مجاز از ساكت گوش: مجاز از شنیدن (شنوا)

شیرین سخنی: حس آمیزی

نیایوچ (علی‌اسندياري)

صفحة ۱۴ و ۱۵ کتاب درسی

کارگاه متن پژوهی

◆ قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی هریک از واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

کمیاب (نادره)	شیوه (نمط)	جرئت (زهره)	میدان جنگ (معرکه)
---------------	------------	-------------	-------------------

۲ معنی واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.

برابری	کیست کند با چو منی همسری	درین این پرده نیلوفری
دقیقاً، درست	داده تنش برتن ساحل یله	راست به مانند یکی زلزله

۳ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای آن را مشخص نمایید.

«گشت یکی چشمۀ زسنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیزپا»

یک چشمۀ، غلغله زن، چهره نما و تیزپا از سنگی جدا گشت. (اجزای اصلی: یک چشمۀ: نهاد / جدا: مسند / گشت: فعل استنادی)

◆ قلمرو ادبی

۱ هریک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

چون بگشاییم ز سرمو، شکن ماه بیند رخ خود را به من

مو برای چشمیه: جان بخشی / رخ و دیدن برای ماه: جان بخشی

گاه چوتیری که رود برههد
۲ گه به دهان برزده کف چون صدف

آرایه: دهان برای چشمیه: تشخیص (جان بخشی) تشبیه: کف مانند صدف / چشمیه مانند تیر

مراعات نظیر: کف، دهان / تیر، هدف جناس: صدف، هدف

۳ با توجه به شعر نیما، «چشمیه» نماد چه کسانی است؟ چشمیه نماد افراد خودخواه است.

۴ مفهوم کنایه مشخص شده را بنویسید.

۵ «در بر من ره چوبه پایان برد از خجلی سربه گریبان برد» (کنایه از شرمندگی)

۶ آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر»؛ به جای «شنیدن سخن»،

«دیدن سخن» آمده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بباید. شیرین سخنی در بیت آخر؛ شیرینی مربوط به حس چشایی است و سخن

مربوط به حس شنوایی

◆ قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تعییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمیه» ایجاد شد؟ چشمیه فهمید که خودخواهی اش از ندادنی بوده و موجودات برتر از او هم وجود دارند.

۲ معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

۳ نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده ژهره در»

دریا با فریاد بلندش گوش فلک را کر کرده بود و با نگاه خود دیگران را می‌ترساند.

۴ سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهناه دریا بدید

گراو هست حقا که من نیستم؟ که جایی که دریاست من کیستم؟

صدف در کنارش به جان پورید چو خود را به چشم حقارت بدید

بلندی از آن یافت کوپست شد در نیستی کوفت تا هست شد

در شعر نیما، چشمیه نماد خودخواهی است و سراجام غرورش شرمندگی است. اما در شعر سعدی قطره باران تواضع دارد و همین فروتنی آن را به مرواریدی تبدیل می‌کند.

مفهوم هردو شعر ستایش فروتنی است.

درس ۲



از آموختن، ننگ مدار

واژه‌نامه

از آموختن، ننگ مدار

نصاب الضيّان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی (سال تأليف ۶۱۰ هـ) در آن لغات متداول عربی را با معادل فارسي آن‌ها در بحرهای مختلف به نظام آورده است. اين کتاب جزء کتاب‌های درسي مکتب خانه‌ها در قدیم بوده است.	میاسا: آسوده نباش
گیرا؛ جذاب (صفت فاعلي)	نمای: نشان بد
مفتول: رشتة فلزی دراز و باریک، سیم	داد: عدالت
زنگاري: سبزرنگ، منسوب به زنگار	مستغنى: بی‌نیاز
ملتفت: متوجه، آگاه	تیمار: خدمت و غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد، اندیشه
باری: خلاصه، به‌هر حال	مُحال: دروغ، ناممکن، بی‌اصل
برزن: کوچه، محله، کوی	نهاد: طبیعت
بال و پر افراستن: آماده جنگ شدن (کنایه)	بنگردی: برزنگردی
درهم آمیختن: به جنگ پرداختن (کنایه)	ضایع: تباہ، تلف
گرد برانگیختن: شدت جنگ (کنایه)	به‌سزا: شایسته
متداول: رایج، معمول، مرسوم	خاصه: به‌ویژه
محاوره: گفت‌وگو کردن	قرابت: خویشاوندی و خویشی
صدمت: ضربه	حرمت: احترام
لاجرم: به ناچار، ناگزیر	مولع: آزمند، شیفتہ، بسیار مشتاق
سپرانداختن: تسلیم شدن (کنایه)	رسته باشی: نجات پیدا کنی، رها شوی
غالب: پیروز	روان‌خوانی (خسرو)
مغلوب: شکست خورده	ارتجالاً: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا سرودن شعر
اختیار کردن: انتخاب کردن	رَسا: بلند، واضح (رثا: گریه و ذکر خوبی کسی پس از مرگش)
تسلیم اختیار کرد: تسلیم شد	احسنست: مرحبا، آفرین
مخذول: خوار، زیون گردیده	شاخ شمشاد: بلندقد و شاداب (کنایه)
استرحم: طلب رحم کردن، رحم خواستن	تقریر کردن: بیان کردن، بیان
دشنه: خنجر، چاقو	إدباء: تیره بختی، بدبختی

طرب: شادی	برهانیدم: خلاص کردم
ذوق: قریحه	بسمل کردن: سر جانور را بربیدن؛ از آن جا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحيم» می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح «بسمل کردن» گفته می‌شود.
دم بر نیاوردن: خاموش شدن، ساکت شدن (کنایه)	هلیم: غذایی لذیذ که از گندم پوست‌کنده و گوشت می‌پزند، اصل این کلمه «هلام» بوده و ممال شده است. نوشتن آن به صورت «حلیم» نیز متداول است.
صاحب‌دل: اهل دل، آگاه، عارف. در این درس به معنی اهل ذوق	خورش: خوردنی، خوارکی
مؤلف: انس‌گرفته، خوگرفته	خسروانی: شاهانه
تعلیقات: جمع تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت‌ها، مطلب و جزئیات در رساله یا کتاب؛ مقصود نشان‌های ارتضی است.	دمی: لحظه‌ای
ضمایم: جمع ضمیمه همراه و پیوست؛ مقصود نشان‌های دولتی است.	بدسگال: بداندیش، بدخواه
من از روی طبیعت کشیده‌ام: از سر ذوق و استعداد ذاتی کشیده‌ام.	چهره‌گشاده: چهره شاد
دست خیلی قوت دارد: مهارت زیاد داری. (کنایه)	دوات: مرگ‌دان، جوهر
رهاوید: سوغات، ارمغان	ورانداز کرد: نگاه کرد، بررسی کرد
باب دندان: مناسب ذوق و موافق طبع (کنایه)	وقار: سنگینی، متانت
حُجب: شرم، حیا	طمأنینه: وقار و متانت، آرامش، قرار، سکون
فرو می‌داد: می‌خورد	لای کتاب باز کردن: درس خواندن (کنایه)
تدبیری: چاره‌اندیشی	گمیت: اسب سرخ مایل به سیاه
فیاض: بسیار فیض دهنده، بسیار بخشش‌دهنده، جوانمرد	کمیتش لنگ بود: مشکل داشت (کنایه)
استعداد فیاض: استعداد سرشار	تصدیق‌نامه: گواهی نامه (تصدیق: تأیید کردن)
اوای: هنگام، زمان	خشتش می‌زد: پرحرف بود. (کنایه)
مطربی: آوازخوانی	درویش خان: غلامحسین درویش خان (۱۳۵۱-۱۲۵۱ش.)
مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلکری	فرزند حاج بشیر طالقانی، موسیقی‌دان معروف ایران
خودرو و خودسر: خودرأی، لجوح، کسی که تربیت ندیده باشد و سرخود بارآمده باشد.	شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور
به گوش اطاعت شنید: پذیرفت (کنایه)	شور برپا کرد: با هیجان می‌خواند. (کنایه)
چشم برهم زدن: انجام شدن کاری به طور سریع (کنایه)	عتاب: سرزنش، عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی
فروکوفت: به زمین زد، شکست داد.	شش دانگ: کامل (دانگ: یک ششم چیزی)

پشت کسی را به خاک رساندن: شکست دادن (کنایه)	پشت کسی را به خاک رساندن: زشت و ناپسند
ستودن: ستایش کردن	ستودن: چیزی که نوشیدن آن مستی آورد، مثل شراب
تکریم: احترام گذاشتن، عزیزو ارجمند شمردن، گرامی داشت	خون‌گرم: صمیمی، مهربان (کنایه)
تنگ‌نظر: فرد کوتاه‌بین و حسود (کنایه)	تکیده: لاغر و باریک‌اندام
عنود: سطیزه‌کار، دشمن و بدخواه	زهرخند: خندهٔ تلخ
بدگهر: بد ذات	استماع: شنیدن
لهو و لعب: بازی و هوسرانی، خوشگذرانی	لمن‌تقول: برای چه کسی می‌گویی؟
رونهان کرد: پنهان شد. (کنایه)	قضا: سرنوشت
مرد میدان نبود: قدرت مبارزه نداشت. (کنایه)	پلاس: گلیم، جامهٔ پشمی خشن و ستربر که قلندران و درویشان بر تن می‌کنند.
منجلاب: مرداب، محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو	مندرس: کهنه
فی‌الجمله: خلاصه	
معاصی: جمعِ معصیت، گناهان	

صفحة ۱۷ کتاب درسی

معنی درس

تا تواني از نکل کردن می‌ساو خود را به نکل و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده باش. به نبان، دیگر مکو و به دل دیگردار، تا گندم نمای جوفروش باشی. و اندر بهم کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستقی باشد، و اگر غم و شادیست بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اگر غم یا شادی پیش مردان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندیلکین مشو، که این فل کودکان باشد.

تا می‌توانی از خوبی کردن دست برندار و خود را به مردم نیکوکار نشان بده و وقتی خود را این‌گونه نشان دادی، برخلاف آن رفتار ممکن. با زبان حرفی رامزن که در دلت چیزی دیگری باشد، تا اهل تظاهر باشی. و در همهٔ کارها با عدالت رفتار کن. زیرا انسان دادگر نیازی به داور و قاضی ندارد، و اگر غم یا شادی داشتی به کسی بگو که غمخوارت باشد، و نشانهٔ غم و شادی را در چهرهٔ خود نزد دیگران آشکار نکن و با هر خوبی و بدی زود خوشحال و ناراحت نشو، زیرا این کار، کار کودکان بی تجربه است.

بدان کوش که به هر محال از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

تلاش کن که با هر دروغی از خوی و طبیعت خود بزنگردی زیرا انسان‌های بزرگوار با دیدن هر حق و باطلی خویشتنداری می‌کنند و هر شادی را که سرانجام آن غصه و ناراحتی است، شادی ندان و در هنگام نامیدی امیدوارتر باش و امیدواری و نامیدی را به هم پیوسته بدان.

رخ بچ کس ضایع مکن و به کس را پر سزا، حق شناس باش؛ خاصه قربت خویش را چنان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پر ان قیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع باش تا بچنان که هر ایشان همین بینی، عیب نیز بتوانی دید. و اگر از یگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را ازوی این گردان واز آموختن، تنگ مدارتا از تنگ رسته باشی.

تابوس نامه عذرالعالی
سختی و زحمت هیچ کس را تباہ مکن و به شایستگی قدر شناس همه باش؛ به ویژه قدر خویشاوندان خود را بدان. با آنها به خوبی رفتار کن و در میان اقوام خود احترام سالم‌دان را حفظ کن ولی این توجه و محبت را از حد مگذران تا همان طور که خوبی‌های ایشان را می‌بینی عیب آنها را هم بینی و واقع‌بین باشی. و اگر از ناحیه افراد غریبیه دچار ناامنی و نگرانی شدی، در حد ناامنی سعی کن خود را در امان قرار دهی و از یادگیری، ننگ و عارنداشته باشی تا ازنگ رها شوی و آبرومند گرددی.

صفحة ۱۸ و ۱۹ کتاب درسی

◆ قلمرو زبانی

۱ معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

C کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد.

فارسی داد: انصاف، حق

C عشق، شوری در نهاد ما نهاد.

نهاد: سرشت، طبیعت

۲ در متن درس، سه گروه کلمه متنضاد بیابید.

نمیدی ≠ امید	حق ≠ باطل	شادی ≠ اندوهگین	غم ≠ شادی
	نیک ≠ بد		هنر ≠ عیب

۳ سه هم خانواده در مقابل هروژه بنویسید.

حرمت: احترام، خَرَم، حریم، محترم

مقدار: قدر، تقدیر، مقدور

مستغنى: استغنا، غنا، غنى

۴ با نگاه به متن درس مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

مرکب	مشتق	ساده
گلاب	گلزار	گل
گندم‌نما	نیکی	مردم
جوفروش	شادی	زبان
حق‌شناس	اندوهگین	کار
	بازگشت	داد
	نمیدی	غم
	امیدوار	نیک
	نایمن	بد

۵ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
می‌شنوی	نشنیده بودی	بشنو	شنیده بودی
می‌رود	نمی‌رود	—	دارد می‌رود
می‌پرسند	نخواهند پرسید	—	خواهند پرسید

◇ قلمرو ادبی

- ۱ بهره‌گیری از «مثال» چه تاثیری در سخن دارد؟ باعث پذیرش سخن و جذابیت نوشته می‌شود.
- ۲ دو ویژگی مهم نظراین درس را بنویسید. کوتاهی جملات، تکرار

◇ قلمرو فکری

- ۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟ با هر شادی، زود شاد شدن و با هر ناراحتی و غصه‌ای زود اندوهگین شدن.
- ۲ در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تاکید می‌کند؟
«اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن.» خویشن داری در برابر دیگران. نویسنده از مخاطب می‌خواهد که شادی و ناراحتی خود را به دیگران نشان ندهد.
- ۳ مثل «گندم‌نمای جوف‌روش می‌باشد». آدمی را از چه کاری بر حذر می‌دارد؟ ریا و تظاهر
- ۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

ابن حسام

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند»

بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

صفحة ۲۵ تا ۲۶ کتاب درسی روان‌خوانی (خسرو)

جهان تیره شد پیش آن نامدار

آن پهلوان در اثر ضربه بی‌هوش شد و دنیا پیش چشمانش سیاه شد.

خور طعم جز خسروانی خورش

که جان یابد تزان خورش پرورش

خوراکی جز غذای شاهانه نخور؛ زیرا وجود تو از آن غذا رشد و پرورش می‌یابد.

آرایه: جان: مجاز از وجود

دم آب خوردن پس از بد سگال

مدّت کوتاهی زندگی آرام داشتن پس از نابودی دشمن، بهتر از عمر طولانی است.

هشتاد، هشتاد: جناس ناقص

آرایه: دم: مجاز از لحظه

اشتره شعر عرب در حالت است و طب
گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

شتر از شعر خوانی عرب به نشاط و وجود می‌آید. اگر تو این نشاط را نداری، جانور بی‌ذوقی هستی.

آرایه: عرب، طب: جناس ناقص
کژ طبع جانوری: تشییه (تو مانند جانور کژ طبع هستی)

شکر نعمت نعمت افون کند

سپاس‌گزاری از نعمت، سبب افزایش نعمت می‌گردد.

بهه قیله من عالمان دین بودند

همهٔ خانواده و خویشان من دیندار و اهل علم دین (متدین و باتقوا) بودند.

فی الجمله نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد.

خلاصه مرتكب هر خطایی شد و انواع مشروبات الکلی را مصرف کرد.

من کوش استماع ندارم، لَمْ تقول

من گوشی برای شنیدن نصیحت ندارم، برای چه کسی سخن می‌گویی؟!

کبوتری که درگ آشیان نخواهد دید
قضایی برداش تا به سوی دانه و دام

کبوتری که براساس تقدیر دیگر به آشیانه اش باز نمی‌گردد و سرنوشت او را به سوی نابودی و مشکلات می‌برد.

آرایه: کبوتر؛ استعاره از انسان
دانه و دام؛ استعاره از مشکلات و نابودی

مراعات نظیر؛ کبوتر، دانه، دام، آشیان

درک و دریافت

صفحه ۲۶ کتاب درسی

۱ نویسندهٔ داستان، در بخش زیر برای جذابیت اثر خود از چه شگردهایی بهره گرفته است؟

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیدهٔ حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار»، لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسليم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

کاربرد سجع، تضمین از کلام فردوسی

درس ۳



سفر به بصره

واژه‌نامه سفر به بصره

سیوم: سوم

مجلس: محل نشستن، محفل

ادیب: بافهنج، دانشمند، بسیاردان

فضل: دانشمند، صاحب هنر

نیکومنظر: خوش چهره، زیارو

متواضع: فروتن

متدين: دین دار

اعرابی: عرب بیابانی

کرای شتر: کرایه شتر

دَین: وام

فَرْج: رهایی، گشايش

دهاد: بدهد

بخواستیم رفت: خواستیم برویم

إنعام: نعمت بخشیدن، دَهش

اکرام: نیکی کردن، بزرگ داشتن

گسیل کرد: فرستاد، روانه کرد

کرامت: بزرگی

فراغ: آسودگی

عزو جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند

دنیاوی: دنیایی (منسوب به دنیا)

دلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده

قییم: سپرست، در متن به معنی کیسه‌کش حمام

خدمت کردن: احترام گذاشتند

قَسْلَخ: رخت کن حمام

زبان تازی: زبان عربی

حَجَل: شرمنده

گرمابه: حمام

باشد که: به امید این که

لُنگ: پارچه‌ای که در حمام به کمر بندند.

پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستر که درویشان پوشند.

خورجینک: جامه‌دان، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست

می‌کنند و شامل دو جیب است.

دَرْم: سکه نقره

شوخ: چرک، آلوگی

دررویم: وارد شویم

باز شدیم: رفتیم

در چیزی نگریستن: تأمل کردن، تفکر کردن

مُکاری: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می‌دهد یا کرایه

می‌کند.

دینار: سکه طلا

ملک: پادشاهی

أهل: شایسته، نجیب

فضل: برتری، کمال

کرم: جوانمردی، سخاوت

صحبت: همراهی، هم نشینی

دست‌تنگ: تنگ‌دست (کنایه از فقیر)

موقت: اصلاح و رسیدگی

رُقعه: نامه

قیاس کند: بسنجد

اهلیت: شایستگی

در حال: فوراً، بی‌درنگ

قضاره: اتفاقاً	جل جلاله: شکوه و بزرگی او بسیار باعظم است.
می‌پویید: می‌دoid	عم نواله: رزق و روزی و لطف او فraigیر است و عمومیت دارد.
می‌جنبانید: تکان می‌داد	گنج حکمت (گرگ و سگ)
خاموش: ساکت	دل مشغولی: نگرانی
معاملت: معامله، داد و ستد کردن	برنشست: سوار شد
تباهی: تابودی	رمه: گله
بی‌راهی: گمراهی، بی‌انصافی، انحراف	خیمه: چادر
رعیت: مردم تحت فرمان پادشاه	یارستان: توانستن
فریفته: شیفتنه، فریب خورده	رفتمنی: می‌رفتم
جامه: لباس	بازآورده: برمی‌گرداند

صفحة ۳۲۰ تا ۳۲۲ کتاب درسی

معنی درس

فارسی

چون به بصره رسیدیم، از بریکلی عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و می خواستم که در گربایه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لگنی که نه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرا گفتم آنون مارا که در حمام گذارد؟

وقتی به بصره رسیدیم از برهنگی و ناتوانی مانند دیوانه ها شده بودیم و سه ماه بود که موی سر خود را کوتاه نکرده بودیم. می خواستم به حمام بروم به امید این که گرم شوم زیرا هوا سرد بود و لباسی نبود و من و برادرم به خاطر سرما هر کدام پارچه ای کهنه به کمرمان و پارچه زمخت و کهنه دیگری بر پشت خود بسته بودیم. گفتم: الان چه کسی ما را به حمام راه می دهد؟

خور چیکنی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن در گلی چند، سیاه، در گاذی گردم که به گربایه بان دهم تا باشد که مارا گلی زیادتر در گربایه بلندارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن در مکه پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که مادیوانه ایم.

خورجین کوچک و جامه دانی داشتم که در آن کتاب می گذاشتیم. آن را فروختم و بهای آن را که چند سکه نقره کم ارزش بود در پاکی قرار دادم که به مسئول حمام بدhem به امید این که ما اجازه دهد تا زمان بیشتری در حمام بمانیم تا چرک و آلودگی را از بدنمان پاک کنیم. وقتی آن سکه های نقره را پیش او گذاشتیم به ما نگاه کرد و گمان کرد ما دیوانه هستیم.

گفت: «بروید که هم آنون مردم از گربایه بیرون می آیند.» و نگداشت که ما به گربایه در رومم. از آن جا با خجالت پیرون آدمیم و به شتاب بر قیم. کوکان بر در گربایه بازی می کردند؛ پنداشتند که مادیوانگانم. در پی ما افادند و سنگ می انداختند و یانک می گردند.

مسئول حمام به ما گفت: «بروید که الان مردم از حمام بیرون می آیند.» و اجازه نداد که ما وارد حمام شویم. از آن جا با شرمندگی بیرون آمدیم و با عجله رفتیم. بچه هایی که نزدیک در حمام بازی می کردند، گمان کردند که ما دیوانه هستیم. به دنبال ما راه افتادند و به ما سنگ می زدند و سرو صدا می کردند.

ما به گوش ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا گلگریستیم و مگاری از ماسی دینار مغربی می خواست، و بیچ چاره نداشتیم، جزان که وزیر ملک اهوان

که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنا نیافردا بود و اورا با وزیر، صحبتی بودی و لین [مرد] پارسی هم دست تگ بود و دستی نداشت که حال مرار متی کند، احوال مرا نزد وزیر بازگشت.

ما به گوشه‌ای رفته‌یم و با تعجب درباره کار دنیا فکر می‌کردیم و شخصی که اسب و شتر کرایه می‌داد از ما سی دینار مغربی (پول کشور مراکش) می‌خواست. و ما هیچ راه چاره‌ای برای پرداخت کرایه شتر به او نداشتیم جز آن که از یک نفر کمک بگیریم. وزیر حکومت اهواز به نام ابوالفتح علی بن احمد که شخصی بود نجیب و شایسته و در شعر و ادب، کمال و برتری داشت (شاعر و ادیب برجسته‌ای بود) و جوانمرد و باسخاوت بود به بصره آمده بود. من در آن زمان با یک مرد ایرانی که او هم شایستگی داشت آشنا بودم و آن مرد ایرانی با وزیر دوستی و معاشرت داشت. آن مرد ایرانی هم فقیر بود و شرایط و وضع مالی خوبی نداشت که بتواند به اوضاع ما سروسامانی بدهد. او شرایط بد ما را به آن وزیر بازگو کرد.

چون وزیر بشیند، مردی را با اسی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برگشتن شرم داشتم و رقنم مناسب نمیدم؛ رقه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از لین به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: کلی لی نویل؛ دویم گفتم هماناً او را تصوّر شود که مردار فضل مرتبه‌ای است نیافت، تا چون بر رقه من اطلع یابد، قیاس کند که مرا امیلت چست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که لین را به همای تن جامه بدمید.

وقتی وزیر اوضاع ما را بشیند مردی را با اسی نزد من فرستاد و پیغام داد که «در هر وضعی که هستی سوار شو و پیش من بیا» من به خاطر اوضاع بد و نداشتن لباس خجالت می‌کشیدم و رفتن را صلاح ندانستم، نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی کردم و گفتم «بعداً نزد شما می‌آیم». و دلیل و هدف من دو چیز بود: یکی بیچارگی و نداری و درویشی؛ دلیل دیگرم این بود که با خود گفتم او حتماً گمان می‌کند من در فضل و کمالات درجه بالایی دارم (در حالی که این طور نیست) نامه را نوشتم تا وقتی نامه مرا بخواند بتواند تشخیص دهد که حد و اندازه و سواد من چقدر است، تا وقتی نزد او می‌روم شرمنده نشوم. فوراً سی سکه طلا فرستاد و پیغام داد که با این پول برای خود لباس تهیه کنید.

از آن، دو دست جامه نیکو ساقیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدم. مردی اهل وادیب و فاضل و نیکو منظره متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. مارا به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم، و آن چنان اعلیٰ کرای شتر بر ماداشت، به سی دینار، هم لین وزیر بفرمود تا بد و دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

با آن پول دو دست لباس خوب و مرتب تهیه کردیم و روز سوم نزد وزیر رفته‌یم. او را مردی شایسته و با فرهنگ و دانشمند و خوش ظاهر و فروتن و دین دار و خوش صحبت دیدم. ما را نزدیک خود نشاند و از اول ماه شعبان تا وسط ماه رمضان آن جا ماندیم و وزیر دستور داد مبلغ سی دیناری را که آن مرد عرب بابت کرایه شتر از ما می‌خواست به او پرداخت کردند و مرا از غصه و اندوه بدھکاری رها کردند.

خدای، تبارک و تعالی، بهم بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج داده، به حق الحسن و المله، و چون بخواستم رفت، مارا به انعام و اکرام به راه